

روش‌شناسی فلسفی و لفسون (روش فرضی - استنتاجی)

رضا گندمی نصرآبادی*

چکیده

در دوره جدید، به تبع علوم تجربی، بحث روش در فلسفه جایگاه ویژه‌ای دارد. برخی اندیشمندان، روش ریاضی، جمعی روش هندسی و برخی روش‌های متداول در علوم تجربی را در فلسفه به کار بسته‌اند. و لفسون، مورخ تاریخ فلسفه، روش فرضی - استنتاجی را که در علوم تجربی کاربرد دارد، برای مطالعه متن‌های فلسفی و کلامی برگزیده است. او بر پایه این روش کوشیده است میان مکتب‌ها و نظرهای به ظاهر غیر مرتبط ارتباط برقرار و گونه‌ها یا دوره‌ها و نظام‌های جدید فلسفی را شناسایی کند. در این مقاله تلاش شده ضمن توضیح روش پیش گفته، از طریق مقایسه آن با دیگر روش‌ها، مشکلات و کاستی‌های آن بیان شود.

واژه‌های کلیدی: روش‌شناسی، فلسفه، و لفسون، فرضی - استنتاجی، روش تلمودی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه؟؟؟؟؟؟؟؟

ولفسون^۱ در نظر داشت مجموعه‌ای دوازده‌جلدی با عنوان کلی ساختار و بسط نظام‌های فلسفی از افلاطون تا اسپینوزا ارائه کند. در این مجموعه، کتاب‌هایی طراحی شده بود: فلسفه یونان (یک جلد مقدماتی)، فیلون: مبانی فلسفه دینی در یهودیت، مسیحیت و اسلام (دو جلد)، فلسفه آباء کلیسا (جلد اول آن با عنوان ایمان، تثلیث و تجسد منتشر شده است؛ ولی تاکنون، جلد دوم آن منتشر نشده است)، فلسفه علم کلام در اسلام، جلد اول، ۱۹۷۶، جلد دوم بازتاب‌های کلام در فلسفه یهودی (در سال ۱۹۷۹ منتشر شد)، فیلسوفان مسلمان (فلسفه عربی از فارابی تا ابن‌رشد)، فلسفه هلوی و ابن‌میمون، نقد کرسکا بر ارسطو: مسائل فلسفه ارسطو در فلسفه یهودی و فلسفه عربی، ۱۹۲۹، فلسفه لاتینی از توماس آکوئینی تا دکارت، فلسفه اسپینوزا (در دو جلد در سال ۱۹۳۴ منتشر شد).

هر چند ولفسون موفق نشد برخی آثار پیش‌گفته را بنگارد؛^۲ اما بسیاری از نکات کلیدی مجلدات منتشر نشده را می‌توان از سه مجموعه مقالاتی که وی گردآوری کرده است، به‌ویژه از مجموعه فلسفه دینی به دست آورد. از مجموع آثار او می‌توان دریافت که او نگاهی متفاوت به تاریخ فلسفه داشته و نیز، با برگزیدن روش ویژه‌ای، به مطالعه متن‌های فلسفی و کلامی پرداخته است.

ولفسون در کتاب‌های فلسفه اسپینوزا، نقد کرسکا بر ارسطو و فیلون، درباره روش فرضی - استنتاجی توضیحات مختصری داده است؛ اما هیچ‌کدام از آنها کافی نیست و آن‌گونه که باید و شاید تصویر روشن و منقحی از روش پیشنهادی وی ارائه نمی‌کند. پرسش‌های بسیاری

۱. ولفسون نامی غیر مشهور و قرون وسطایی است که هری استرین ولفسون، در سن ۲۵ سالگی برای خود برگزید. این نام بی‌درنگ، توجه ما را به محل تولد او جلب می‌کند. «ولفسون» تعبیر هلنی شده استرین است. استرین نام شهری کوچک در لیتوانی است که از مرز لهستان و روسیه سفید فاصله چندانی ندارد. ولفسون در ۱۸۸۷ از پدر و مادری یهودی متولد شد. او در دوره تحصیل، در مدرسه مطالعات کتاب مقدسی و تلمودی که انضباط شدید اما چالش‌برانگیزی بر آن حاکم بود، خیلی زود توانایی بالای عقلی خود را آشکار ساخت. او در ۱۹۰۳ در سن ۱۶ سالگی همراه پدر و مادرش به آمریکا رفت و با تلاش بسیار و تا اندازه‌ای، بخت مساعد به دلیل داشتن بورسیه تحصیلی، در پاییز ۱۹۰۸ در دانشگاه هاروارد پذیرفته شد. ولفسون تا پایان عمرش یعنی تا ۱۹۶۴ در این مؤسسه آموزشی مشهور ماند. او در سال ۱۹۱۵ دکترای خود را گرفت و در ۱۹۲۵ مسئول تأسیس کرسی استادی لسانس ادبیات و فلسفه عبری شد که در نوع خود، اولین کرسی، در آمریکای شمالی بود. ولفسون حتی پس از بازنشستگی، در سال ۱۹۵۸ در دانشگاه زندگی می‌کرد. او با اینکه سخنران و معلمی زبردست بود، تمام وقت خود را برای پژوهش وقف کرد (Runia, 1990, X112).

۲. ولفسون موفق نشد کتاب‌های ذیل را بنگارد: ۱. فلسفه یونان، جلد دوم فلسفه آباء کلیسا، فیلسوفان مسلمان، فلسفه هلوی و ابن‌میمون، فلسفه لاتینی از توماس آکوئیناس تا دکارت. کتاب فلسفه علم کلام و ولفسون را مرحوم احمد آرام و بازتاب‌های کلام در فلسفه یهود وی را علی شهبازی به فارسی ترجمه کرده‌اند. ترجمه علی شهبازی از فلسفه آباء کلیسا نیز، به‌زودی به بازار خواهد آمد.

درباره روش پیشنهادی ولفسون می‌توان مطرح کرد؛ برای نمونه اینکه کدام عنوان درباره منطق حاکم بر آثار ولفسون صادق است: روش، رویکرد یا فرآیند؟ به عبارت دیگر، روش پیشنهادی ولفسون بیشتر به کار اکتشاف می‌آید یا داوری و ارزشگذاری؟ این روش چه نسبتی با دیگر روش‌های مطرح مانند روش‌های تاریخی، تحلیلی، پدیدارشناسی، تطبیقی دارد؟ مواضع سازگاری و ناسازگاری آنها چیست؟ ولفسون از روش یاد شده گاهی، با عنوان روش تلمودی و گاه، با عنوان روش فرضی - استنتاجی مطالعه متن^۱ یاد می‌کند که در فلسفه علم، با نام ویلیام هیول تداعی می‌شود و نقطه مقابل روش استقرارگرای جان استوارت میل است. او در کتاب فیلون: مبانی فلسفه یهودیت، مسیحیت و اسلام، این روش را الهام گرفته از لینه یا لیناوس^۲ و چارلز داروین معرفی کرده است که هر یک از این منابع به پرسش‌هایی دامن می‌زند: آیا در مطالعه و پژوهش‌های تلمودی، روش واحدی وجود دارد که الهام‌بخش ولفسون بوده است؟ کدام یک از تقریرهای روش فرضی - استنتاجی مد نظر ولفسون بوده است؟ کارل پوپر نیز، روش ابطال‌پذیری خود را الهام گرفته از روش داروین می‌داند. آیا روش داروین دقیقاً، از همان نظر برای ولفسون اهمیت یافته است که برای پوپر اهمیت دارد؟ رشد درخت معرفت فلسفی داروینی یا تکاملی است؟ آیا تئوری‌های فلسفی، با انتخاب طبیعی به دست می‌آید؟ چه نسبتی میان تکامل داروین و به تبع آن تکامل ولفسون، و روش دیالکتیکی هگل که آن نیز الزاماً تکاملی است، وجود دارد؟ پاسخگویی به پرسش آخر از این جهت اهمیت دوچندان می‌یابد که برخی هگلیان دست چپی مانند مارکس و انگلس نیز که میزان وامداری آنان به هگل مشخص است، مشتاقانه از روش داروین استقبال کرده‌اند. در این مقاله، افزون بر توضیح روش ولفسون، به برخی پرسش‌های پیش‌گفته پاسخ داده خواهد شد.

از میان واژه‌های روش، رویکرد و فرآیند، روش با شیوه پیشنهادی ولفسون بیشتر تناسب دارد. رویکرد راهی برای نزدیک شدن به مسئله و شکار نظریه و به دام انداختن فرضیه است؛ در حالی که روش ابزاری برای نقد و ارزیابی فرضیه به دست آمده است؛ بنابراین، رویکرد به مقام گردآوری مربوط است و روش به مقام داوری. رویکرد دانشمندان تابع سلیقه‌ها و ذهنیت‌ها و نگرش‌های آنهاست و به تعبیر عامیانه آزاد است؛ اما روش، ابزار سنجش همگانی است؛ زیرا مقام داوری باید به گونه‌ای باشد که همه بتوانند قضاوت کنند. نظر به اینکه ولفسون، پس از طرح فرضیه، از روش پیشنهادی خود استفاده می‌کند، شیوه وی روش محسوب می‌شود؛ نه رویکرد.

1. hypothetico - deductive method of text studying

2. Linnaeus

شباهت روش و فلسفون با روش دانشمندان تجربی

و فلسفون در روش پیشنهادی خود، مانند روش‌های مسئله‌محور علوم تجربی صرفاً دنبال گردآوری داده‌ها نیست، بلکه از نظر او، باید پس از کشف مشکل و تبدیل آن به مسئله، راه‌های برون‌رفت از آن را بررسی کنیم. در این روش، شبیه روش تجربی در علوم طبیعی، راه‌حل به مثابه حدس و گمان مطرح می‌شود. از دید و فلسفون، مشکل خودش را به ما نشان می‌دهد و در یک استدلال منسجم، مسائل به ظاهر غیر مرتبط را به هم پیوند می‌دهد. برای حل مسئله باید، حلقه‌های مرتبط با آن را یافت. گاه مشکلات حادث‌تری پیش می‌آید؛ برای نمونه یک نویسنده ممکن است واژگان را نادرست به کار ببرد یا تناقضات آشکاری در عبارات او باشد یا نظرهای دیگران را بد بیان کند از این رو، در جریان پژوهش، حدس اولیه و قبلی اصلاح می‌شود. با این توضیحات، شباهت روش فرضی - استنتاجی و فلسفون با روش فرضی - استنتاجی ویلیام هیول و دیگران بیش از پیش آشکار می‌شود؛ زیرا هر دو تقریباً مراحل ذیل را گذرانده‌اند: مواجهه با مشکل، تبدیل مشکل به مسئله یا صورت‌بندی مسئله، تدوین فرضیه، آزمون و ارزیابی فرضیه، گردآوری شواهد مؤید، و ارائه نظریه و حل مسئله.

چنان که گذشت، و فلسفون چند منبع الهام برای روش پیشنهادی خود گفته است. پیش از توصیف دیدگاه ایشان لازم است با بیان مطالبی مختصر درباره منابع یاد شده، امکان مقایسه آنها ممکن شود. و فلسفون روش فرضی - استنتاجی متداول در علوم تجربی را که با نام ویلیام هیول تداعی می‌شود، یکی از منابع الهام خود ذکر کرده است که به آن می‌پردازیم.

روش فرضی - استنتاجی ویلیام هیول

روش فرضی - استنتاجی ویلیام هیول را می‌توان در قالب گزاره‌های زیر به اختصار بیان کرد: هیول روش علمی را استقرائی می‌داند؛ ولی از آن تفسیر کانتی ارائه می‌کند. استنتاج استقرائی همواره، چیزی فراتر از صرف گردآوری واقعیت‌هاست. در این روش، واقعیت‌ها صرفاً گردآوری نمی‌شود، بلکه از منظری نو، به آنها توجه می‌شود. در این روش، عنصر ذهنی جدیدی در کار وارد می‌شود و شالوده و نظم فکری خاصی برای پدید آوردن این نوع استقراء ضرورت می‌یابد (کاپالدی، ۱۳۷۷، ص ۲۹۳-۲۹۵).

هیول تمام فرآیند را اعم از صورت‌بندی یک فرضیه، استنتاج و سنجش نهایی نتایج از راه آزمایش را استقراء می‌نامد. او تصورات را آن دسته از اصول عقلی می‌داند که میان واقعیت‌ها پیوند برقرار می‌کنند. واقعیت خالص جدای از تصورات نمی‌تواند وجود داشته باشد.

هیول با طرح الگوی اکتشافات علمی مدعی است از تاریخ علم دریافته است که پیشروی سه مرحله دارد: مقدمه، دوره استقرائی و تکمله. مقدمه همان واقعیات و تجربه آنها و نیز، ابهام‌زدایی از مفاهیم یا ایضاح مفهومی است. دوره استقرائی زمانی فرا می‌رسد که انگاره مفهومی خاصی بر واقعیات تحمیل شود. تکمله عبارت است از تحکیم و بسط اتحادی که به این نحو، میان واقعیات و مفاهیم حاصل شده است. این مراحل ممکن است در هم ادغام شود.

از دید هیول، تجزیه واقعیات و ایضاح مفاهیم، مراحل ضروری در ساختن نظریه‌هاست. قوانین و نظریه‌ها واقعیات جدا از هم را به هم پیوند می‌دهند و پژوهشگر به وسیله آنها، مفهومی را بر مجموعه‌ای از واقعیات تحمیل می‌کند.

هیول پیشرفت تطوری و تکاملی علم را به تلاقی جویبارها برای پدید آوردن رودسار تشبیه کرد. او از بررسی‌های تاریخی خود نتیجه گرفت هر علمی، در ضمن ادغام و اندراج مستمر نتایج گذشته در نظریه‌های کنونی دگرگونی می‌یابد. نظریه نیوتن، قوانین کپلر، قانون سقوط آزاد گالیله، جزر و مد امواج و واقعیات گوناگون دیگر را در خود جای داد.

از آنجا که پیشرفت علمی ادغام و اندراج مستمر قوانین در نظریه‌هاست، مجموعه پذیرفته شده از تعمیم‌های موجود در علمی خاص، باید الگوی ساختاری معینی را به نمایش بگذارد که یک جدول استقرائی است و به صورت رابطه رودخانه و جویبار ظاهر می‌شود. اندراج دو یا چند تعمیم، در یک نظریه عام‌تر، در جای خود معیاری است برای پذیرفتنی بودن نظریه‌های علمی (لازی، ۱۳۷۷، ص ۱۴۶-۱۵۱).

و فلسون نیز، صرفاً دنبال جمع‌آوری داده‌ها نبود، بلکه با سابقه ذهنی خاصی و با طرح یک فرضیه سراغ آنها می‌رفت. و فلسون به ایضاح مفهومی و تجزیه داده‌ها اهتمام ویژه می‌ورزید. به نظر او نیز، تمام نتایج گذشته، به شکل تکامل یافته، در نظریه جدید وجود دارد و از طریق تلاقی مکاتب الهیاتی و فلسفی علم به تکامل می‌رسد.

شباهت روش و فلسون با روش تلمودی

و فلسون در جاهای مختلف، از روش خود با عنوان روش تلمودی یاد کرده است. اشتاین سالتز^۱ در کتاب راهنمای تلمود، تحت عنوان «روش‌شناسی میشنایی»، حدود ۴۶ قاعده یا تکنیک برای موقعیت‌های گوناگونی ارائه کرده است که پژوهشگر تلمودی در آنها قرار

1. Stein Saltz

می‌گیرد. بر این اساس، به مجموعه قواعدی که در اختیار پژوهشگر است، روش تلمودی می‌گویند و با نگاهی اجمالی به این قواعد معلوم می‌شود که برخی از آنها روش قیاسی، تعدادی روش استقرائی و بیشتر آنها قواعد هرمنوتیکی و تفسیری را تداعی می‌کند (اشتاین سالتز، ۱۹۸۹، ص ۸۹-۹۶). ویژگی‌های روش تلمودی را به اختصار می‌توان این‌گونه بیان کرد:

۱. روش تلمودی به جای مفاهیم انتزاعی از الگوها استفاده می‌کند.
۲. در روش تلمودی، همه تلاش پژوهشگر معطوف به آشتی دادن دیدگاه‌های گوناگون و بعضاً متعارض است. رسیدن به نقطه اشتراک اهمیت بسیار بالایی دارد و به تفاوت‌ها چندان وقعی گذاشته نمی‌شود.
۳. بر اساس این روش، امر ممکن از امر ناممکن استنتاج می‌شود.
۴. روش تلمودی سودای تاریخ در سر ندارد؛ زیرا برای بازسازی فرآیندهای فکری عالمان پیشین تلاشی نمی‌کند.
۵. روش تلمودی روش به ظاهر ساده و غیر قانع‌کننده را برنمی‌تابد، بلکه تحقیق مستمر برای یافتن دلیلی انکارناپذیر، برجسته‌ترین جنبه استدلال دیالکتیک تلمودی است.
۶. طرح مشکل و تبدیل آن به مسئله، ارائه راه‌حل موقتی یا فرضیه و مطالعه دقیق و جزء به جزء متن‌ها برای ارائه شواهد در تأیید فرضیه و تبدیل آن به نظریه مراحل عمده‌ای است که در روش تلمودی دنبال می‌شود (اشتاین سالتز، ۱۹۸۹، ص ۸۹-۹۶). نویسنر^۱ در قالب چهار گزاره اشتباهاً کتاب راهنمای تلمود آدین اشتاین سالتز را بیان کرده است. چنان که ملاحظه شد، مسئله محوری، یافتن وجه جمع و توافق میان نظرهای گوناگون و بعضاً متعارض و در نتیجه، اهتمام به شباهت‌ها و مواضع سازگاری و نپرداختن به تفاوت‌ها و مواضع خلاف، طرح فرضیه و مطالعه دقیق و جزء به جزء متن‌ها برای جمع‌آوری شواهد مؤید، و استنتاج یک نظریه از دیدگاه‌های به ظاهر غیر مرتبط، عمده شباهت‌های روش فرضی - استنتاجی و لفسون و روش تلمودی است. با توجه به اینکه روش واحدی در پژوهش‌های تلمودی وجود ندارد، بلکه مجموعه‌ای از قواعد مطرح است و از سویی، و لفسون دقیقاً، منظور خود را از روش تلمودی بیان نمی‌کند، به نظر می‌رسد بیشتر روح حاکم بر روش تلمودی مد نظر وی است.

روش فرضی - استنتاجی ولفسون

بر پایه روش پیشنهادی ولفسون می‌توان از بین نظرهای گوناگون فیلسوفان و الهی‌دانان، دستگاهی منسجم استخراج کرد؛ گرچه خودشان به شکل منسجم و نظام‌مند سخن نگفته باشند. در روش فرضی - استنتاجی هدف یافتن خاستگاه نظریه است و با اعمال این روش، فرآیند پنهان تفکر فلسفی آشکار می‌شود. روش فرضی - استنتاجی، بر خلاف رویکرد تاریخی به متن‌های فلسفی و کلامی، نباید در مقام نشان دادن تأثیر و تأثرها باشد و به شیوه تاریخی مسائل را دنبال کند، بلکه چنان که خود ولفسون در فلسفه علم کلام گفته و عنوان کتاب بازتاب‌های کلام در فلسفه یهود او تداعی می‌کند، بیشتر باید بازتاب‌ها را دنبال کند؛ البته ولفسون در موارد بسیاری از این نکته سرپیچی کرده است.

روش ولفسون را می‌توان به سؤال زیر تحویل برد: چگونه باید متن‌های فلسفی و کلامی را خواند؟ بر اساس روش فرضی - استنتاجی، در مطالعه متن‌های فلسفی و کلامی، ابتدا پرسشی مطرح و بر اساس داده‌های موجود، حدس و گمانی زده می‌شود. در مرحله بعد، با مطالعه دقیق متن‌ها شواهد مؤید گردآوری می‌شود و به موارد نقض توجه چندانی نمی‌شود. باید تنها یکی از آثار اندیشمند مورد نظر مطالعه و سپس مطالب به دست آمده با دیگر کتاب‌های وی مقایسه شود و به این ترتیب، جایگاه واقعی نویسنده مشخص می‌شود. برای نمونه از نظر ولفسون، در بررسی فلسفه اسپینوزا، تنها نباید تمام مطالبی که اسپینوزا در آثار گوناگون ارائه کرده است را جمع‌آوری کرد، بلکه باید بر برخی متن‌های وی متمرکز شد و نتایج آنها را با نتایج دیگر آثار وی سنجید؛ برای مثال اسپینوزا درباره تعریف جوهر، در چند جا، از جمله در کتاب اخلاق و رساله بحث کرده است؛ ولی ولفسون کتاب اخلاق را مبنا قرار می‌دهد و نتیجه را با دیگر آثار می‌سنجد.

به نظر ولفسون، متن بیان صریح نویسنده، در موقعیت و زمان خاص و برای مخاطبان خاص نیست، بلکه به اندیشه‌های ناآشکار و عمیق‌تری اشاره دارد. واژه‌هایی که فیلسوفان بر زبان می‌آورند در بهترین و کامل‌ترین وجه، چیزی جز شناورهای متحرکی نیست که از وجود اندیشه‌های ناآشکار غرق شده یا زیرآبی خبر می‌دهد (Runia, 1990, p.X122) روش فرضی - استنتاجی بر این فرض استوار است که هر فیلسوفی، در جریان اصلی تاریخ فلسفه، خواسته یا ناخواسته در سنتی قرار می‌گیرد و آرای اندیشمندان پیشین را بازسازی و تفسیر یا نقد می‌کند. در این فرض که هر فیلسوف، گذشته فرآیند تفکر خود را از آغاز تا انجام برای ما توضیح دهد، تاریخ فلسفه در این فرض چیزی جز جمع‌آوری و دسته‌بندی

داده‌های فلسفی نخواهد بود؛ اما هیچ فیلسوفی تمام آنچه را در ذهن دارد، آشکار نمی‌سازد. برخی از آنها تنها بخشی از آنچه را در ذهن دارند، بیان می‌کنند. برخی دیگر مراد خود را در آرایه‌های ادبی مخفی و برخی فلسفه‌ورزی می‌کنند؛ مانند پرندگان که آواز می‌خوانند، بی‌آنکه بدانند دارند صداهای قدیمی را تقلید می‌کنند. هدف تاریخ فلسفه این است که این اندیشه‌های ناآشکار را کشف کند یا فرآیند مخفی تعقل و استدلال را که معمولاً، در پس الفاظ قرار دارد، دوباره تفسیر کند و می‌کوشد معنای حقیقی مطالب گفته شده را با ردیابی پیشینه داستان و اینکه چگونه و چرا گفته شده است، بیان کند (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۱۰۶-۱۰۷).

شباهت روش ولفسون با پدیدارشناسی

روش ولفسون از این جهت به پدیدارشناسی، به‌ویژه پدیدارشناسی هانری کربن شبیه است. هانری کربن پدیدارشناسی را بیان امر ناپیدا، از آنچه پیداست، می‌داند. فراروی از ظواهر و دست یافتن به سطوح معنایی زیرین، از اهداف عمده پدیدارشناسی است. روش پیشنهادی ولفسون دقیقاً، با همان مشکلاتی مواجه است که پدیدارشناسی برای حل آنها پدید آمد. پدیدارشناسی امور را تبیین نمی‌کند، بلکه به توصیف آنها می‌پردازد. پدیدارشناسی مدعی است که توصیف‌های غیر پدیدارشناختی بر مغالطه «اخذ وجه شیء به جای کنه» آن استوار است و توصیف‌های ناقص و یک‌بعدی از حوادث ارائه می‌کنند. مقام تبیین بر مقام توصیف مبتنی است؛ از این رو، هر گونه خلل در مقام توصیف به ناکامی در تبیین می‌شود. در موارد بسیاری می‌توان نشان داد که ولفسون، با به‌کار بستن روش یاد شده، چنین مغالطه‌ای مرتکب شده است.

شباهت روش ولفسون با روش شلایر ماخر

از نظر شلایر ماخر، تأویل با دو حوزه متفاوت مرتبط است: حوزه زبان که او آن را تأویل نحوی یا دستوری می‌نامد.

در تأویل دستوری توصیف گزاره، به درک ارتباط هر گزاره با زبان، چگونگی ساختار نحوی گزاره، چگونگی ارتباط یک گزاره با دیگر گزاره‌ها و در نگاهی کلی‌تر، معنای یک متن در مناسباتش با متن‌های دیگر، اجزای تشکیل‌دهنده یک گزاره، و معنایی که این اجزا به کل گزاره می‌دهد توجه می‌شود.

در تأویل فنی یا روان‌شناسی، برای درک یک متن باید، ذهنیت مؤلف را در لحظه خلق آن بدانیم؛ به عبارت دیگر، هر گفتار دو سویه دارد: از سویی، بخشی از نظامی است که بین افراد به کار می‌رود؛ پس قواعد پذیرفته شده آنها را دارد (تأویل نحوی). از سوی دیگر، گفتار او همچون بخشی از زندگی شخصی درونی و فکری اوست و تأویل روان‌شناختی با تأویل روانی مؤلف تفاوت دارد؛ زیرا در هرمنوتیک اساساً، بازشناسی تفکر شخصی دیگران مورد نظر است و نه تعیین انگیزه‌ها یا علل احساسات مؤلف. کوتاه سخن آنکه نیت مؤلف و معنای نهایی متن، دو نکته اساسی در تفکر شلایر ماخر بود. ولفسون نیز، افزون بر مباحث زبانی یا تأویل دستوری، به نوعی تأویل روان‌شناختی و فنی قائل است.

شباهت روش ولفسون با روش داروین و لینایوس

ولفسون در روش فرضی - استنتاجی، از روش رده‌بندی کارل لینایوس و روش داروین الهام گرفته است (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۴۴۲-۴۴۴). او روش آنها را روش پژوهش قرن می‌داند. نخستین بار، گیاه‌شناس نامدار سوئدی، کارل فون لینه، (۱۷۷۸-۱۷۰۷م) که بعدها به کارلوس لینایوس شهرت یافت، پروانه‌ها و شب‌پره‌ها را رده‌بندی کرد. روش ابداعی او برای رده‌بندی همه موجودات زنده اجراشدنی بود. طبق این رده‌بندی علمی، هر حشره با دو نام مشخص می‌شود. اولین نام کلی است و گروه یا جنسی را نشان می‌دهد که حشره به آن تعلق دارد. دومین نام خاص است و گونه‌ها را در گروه نشان می‌دهد. در واقع، کارهای لینایوس زمینه مناسبی برای نظریه تکاملی داروین فراهم ساخت. طبق نظریه داروین، در زمان، مکان، اقلیم و بوم خاصی، گروهی از جانوران که شایسته ماندن نباشند، حذف می‌شوند و آنهایی که شایسته ماندن هستند، حفظ خواهند شد. همواره حذف و حفظ نتیجه شایستگی داشتن و نداشتن جانور است.

ولفسون تحقیق خود را بر گونه‌ها و انواع فلسفه‌ها و به تعبیر دقیق‌تر، دوره‌های تاریخ فلسفه یا نظام‌های فلسفی متمرکز کرد و بیشتر به دنبال جریان‌های فکری و گونه‌های برجسته فلسفه‌ورزی بود. ولفسون با مطالعه ساختارهای درونی این نمونه‌ها، به خاستگاه و طبقه‌بندی آنها نائل شد. این نمونه‌ها را می‌توانیم با جستجوی دقیق و مطالعه جزء به جزء تمام متن‌های منتشر شده خطی و حتی آثاری که فقط عنوان آنها را می‌دانیم، به دست آوریم.

گونه‌شناسی متن‌های فلسفی و کلامی

ولفسون نخست، زبان را به عنوان یک معیار بیرونی برای گونه‌شناسی و طبقه‌بندی خود برگزید. با نگاهی اجمالی به آثار فلسفی و کلامی، در محدوده ادیان سامی درمی‌یابیم کتاب‌های فلسفی، در پنج رده زبانی جای دارد: یونانی، لاتینی، سریانی، عربی و عبری. نمونه‌های یونانی قطعات برجای‌مانده از فیلسوفان، پیش از سقراط آغاز می‌شود و تا پایان قرن پنجم میلادی ادامه می‌یابد. نمونه‌های لاتینی، از زمان سیسرو آغاز می‌شود و تا پایان قرون وسطا ادامه می‌یابد. نمونه‌های سریانی که کوچک‌ترین این نمونه‌هاست، از قرن پنجم آغاز شده، تا حدود قرن سیزدهم ادامه می‌یابد. نمونه‌های عربی از قرن هشتم، تا قرن دوازدهم ادامه می‌یابد. نمونه‌های عبری از قرن دهم شروع می‌شود و تا پایان قرون وسطا ادامه می‌یابد.

در مرحله بعد، مفاد این نمونه‌ها بررسی می‌شود و سرانجام، نمونه جدید یا دوره مشخص تاریخی خاص می‌شود. به لحاظ محتوایی می‌توان دریافت که چهار گروه از این پنج گروه، بر نمونه‌های یونانی مبتنی است. واژگان یونانی، نام‌های فیلسوفان یونانی و در بیشتر موارد، مسائل فلسفه یونانی، در همه آنها دیده می‌شود و حتی در بین این چهار گروه نخست نیز، ارتباط متقابل وجود دارد. برخی نمونه‌های فلسفی، از سریانی به عربی یا از عربی به عبری و تعداد کمی از عبری به عربی و تعدادی، از عربی و عبری به لاتینی و بعضی، از لاتینی به عبری ترجمه شده است؛ البته همراه ترجمه واژگان، نام‌ها و نظرها نیز انتقال یافت. با دقت در نمونه‌های فلسفی مورد مطالعه، با ادبیاتی متفاوت به لحاظ منابع، مستندات و طرح مسائل روبه‌رو می‌شویم. در این نمونه‌ها، عهد عتیق، عهد جدید و قرآن منابع جدیدی است که به آنها استناد و از آنها نقل قول می‌شود. در نمونه‌های یونانی نیمه نخست قرن اول، به عهد عتیق استناد شده است؛ اما پس از این دوره، هم به عهد عتیق و هم به عهد جدید استناد می‌شود. نمونه‌های عربی فقط، به قرآن و نمونه‌های عبری فقط، به کتاب مقدس عبرانی استناد می‌کنند. خلاصه سخن، ادبیات جدیدی در این دوره حاکم شد. در این دوره، برخی آثار فلسفی، در قالب تفسیر کتاب‌های مقدس ارائه می‌شد. در این نوع فلسفه، افزون بر اصلاح آرای فلسفه یونانی و تأکید بر برخی آرای خاص، مسائل جدیدی برای نخستین بار مطرح شد و به این ترتیب، فلسفه دینی شکل گرفت (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۴۴۴-۴۴۶).

چنان که ملاحظه شد، در روش لینایوس و داروین، به جای پژوهش درباره تمام گونه‌های جانوری و نیز، تمام افراد یک گونه، درباره تعدادی از افراد یک رده تحقیق

می‌شود و نتیجه به دیگر افراد، رده‌ها و انواع سرایت می‌یابد. در روش فرضی - استنتاجی ولفسون نیز این‌گونه است. اکنون چند پرسش مطرح می‌شود: آیا روش ولفسون همچون روش داروین به رشد درخت معرفت و تکامل می‌انجامد؟ با توجه به اینکه پوپر نیز، روش ابطال‌پذیری خود را الهام گرفته از داروین می‌داند، چه شباهت‌ها یا تفاوت‌هایی بین آن دو وجود دارد؟ روش‌های پیش‌گفته با روش دیالکتیکی هگل که آن نیز الزاماً تکاملی است، چه نسبتی دارد؟ در ادامه می‌کوشیم به این سه پرسش پاسخ دهیم.

آیا روش ولفسون به رشد و تکامل درخت معرفت نظر دارد؟

در پاسخ به پرسش نخست به موضوعی اشاره می‌شود که ولفسون تقریباً، در بیشتر آثارش، به‌ویژه فلسفه علم کلام، بازتاب‌های کلام در فلسفه یهود و فلسفه آباء کلیسا، فصل کاملی به آن اختصاص داده است و آن مقایسه صفات در عالم اسلام با تثلیث مسیحی است. از دید ولفسون (۱۳۶۸، ص ۱۶۰) نظریه صفات شکل تکامل یافته نظریه تثلیث مسیحی است که آن نیز، شکل تکامل یافته نظریه لوگوس آلبینوس، در دوره افلاطونی میانه و آن نیز، شکل تکامل یافته نظریه مُثل افلاطون است. در طرف مقابل نیز می‌بینیم نظریه معتزله، منکران واقعیت داشتن صفات در عالم اسلام، شکل تکامل یافته نظریه بدعت‌گذاران مسیحی از جمله سالیبنوس است که وجود اقانیم سه‌گانه را انکار می‌کنند. نظر آنان نیز، شکل تکامل یافته نظریه فیلون اسکندرانی، در دوره افلاطونی میانه و دیدگاه او شکل تکامل یافته مخالفان مُثل افلاطون است.^۱ از دید ولفسون، نظریه مُثل افلاطون، طی زمان و به تناسب فرهنگ‌های گوناگون تغییراتی یافته است و آنچه در عالم اسلام، با عنوان صفات از آن یاد می‌شود، چیزی جز نظریه راست‌کیشان مسیحی در باب تثلیث و در نتیجه، نظریه قوا و لوگوس آلبینوس (دوره افلاطونی میانه) و در نهایت، مُثل افلاطون نیست. چنان که در نظریه داروین گفتیم، یک نوع، طی زمان دستخوش تغییرات، حذف و پیرایش قرار می‌گیرد، به‌گونه‌ای که نام و عنوان دیگری می‌یابد؛ ولی به هر حال می‌توان نوع قبلی آن را شناخت. نظریه مُثل افلاطون نیز، این فرآیند را گذرانده است؛ یعنی بخشی از آن حذف و بخش دیگر آن حفظ شده است.

ولفسون بسیار کوشید تا موارد اشتراک آنها را اعم از دلیل، رویکرد و غیره بررسی کند که پرداختن تفصیلی به آن مجال دیگری می‌طلبد. در اینجا، تنها به بیان این نکته بسنده

۱. برای مطالعه بیشتر ر.ک: ولفسون، ۱۳۶۸، ص ۱۲۲-۲۵۳؛ ولفسون، ۱۳۸۷، ص ۲۱-۱۲۱.

می‌کنم که تفاوت‌های این نظریه‌ها به قدری است که شباهت‌های مورد نظر ولفسون اصلاً دیده نمی‌شود. این نظریات، به لحاظ رویکرد، مسئله، خاستگاه و دلایل تفاوت بسیاری دارد که ولفسون عمداً، به آنها اشاره نکرده است. عواملی باعث می‌شود که نتوانیم از مرحله مقایسه ظاهری فراتر رویم؛ مانند شتاب کردن، ساده‌انگاری و عافیت‌طلبی که عوامل روانی است و نیز، عواملی مانند نقش فریبندگی زبان، فقدان اسناد و امکانات پژوهش و تعلق خاطر محقق به فرضیه. یکسانی زبان و حتی مفاهیم، در موارد بسیاری، به خطا در داوری می‌انجامد. بیشتر عوامل یاد شده، در مقایسه پیش‌گفته وجود دارد.

مقایسه روش ولفسون با روش ابطال‌پذیری پوپر

در مورد پرسش دوم می‌گوییم نظر ولفسون و نظر پوپر شباهت‌هایی دارد؛ برای نمونه هر دو در مقابل روش استقرائی موضع گرفته‌اند و روش فرضی - استنتاجی را برگزیده‌اند. هر دو بر مسئله محوری تأکید کرده، معتقدند علم با مشاهده آغاز نمی‌شود. پوپر (۱۳۸۴) در کتاب شناخت عینی که عنوان فرعی آن برداشتی تکاملی، است فصلی با عنوان «تکامل و درخت دانش» دارد و آشکارا، روش ابطال‌پذیری خود را مدیون نظریه تکامل داروین می‌داند. از دید او، نظریه تکامل داروین «برنامه پژوهشی» است که در پژوهش‌های علمی راهگشاست. از نظر پوپر، رشد درخت معرفت داروینی است و با انتخاب طبیعی تئوری‌ها صورت می‌پذیرد. به نظر او، از آمیپ تا انیشتین، همه‌جا، رشد معرفت بر یک روال است: همه می‌کوشند تا مسائل خود را حل کنند و از طریق حذف و پیرایش، به پاسخ‌های کامل‌تر و وافی برسند. ولفسون هم در این راستا گام برداشته است؛ ولی تفاوت مهم آنها این است که ولفسون، بر خلاف پوپر که به موارد نقضی توجه بسیاری دارد، به گونه‌ای که به نظر وی یک مورد نقضی کافی است تا فرضیه‌ای از اعتبار بیفتد، اصلاً به موارد نقضی و تفاوت‌ها توجه ندارد.

مقایسه روش ولفسون با روش دیالکتیکی هگل

پاسخ سؤال سوم به این شرح است: دیالکتیک در هگل فقط یک روش نیست، بلکه همانا خود جهان است؛ یعنی جهان پدیده‌ای دیالکتیکی است. منطق دیالکتیکی هگل فقط روش شناخت نیست، بلکه بیانگر خود هستی است. در اینجا، تفکیک معمول بین روش تحقیق و موضوع شناخت از میان می‌رود. هگل از دیالکتیک برای پیش‌بینی جزئی و علمی استفاده نکرد و به شدت، با آن مخالف بود؛ از این رو، دیالکتیک وی را نمی‌توان روش علمی نامید.

استنتاجات هگل نیز، همواره پس از وقوع واقعه و به گذشته ناظر بوده است؛ به سخن دیگر، دیالکتیک هگلی، حداکثر، روشی برای توصیف است؛ نه برای کشف و پیش‌بینی؛ دیالکتیک، یعنی خودانکشاف‌یافتگی اندیشه.

به نظر هگل، کشف روابط منطقی جایگزین کشف روابط علی و معلولی در فلسفه و علوم می‌شود. این شیوه در فلسفه، تاریخ، جامعه، اقتصاد، اخلاق و سیاست جاری است. همه اینها جلوه‌های گوناگون ایده مطلق است. این دیالکتیک نه تنها در تفکر، بلکه در متن جهان و از جمله تاریخ جاری است؛ از این رو می‌گویند هگل به پان لوجیزم^۱ اعتقاد دارد؛ یعنی همه جهان منطقی است یا همه جهان منطقی است؛ یعنی چیزی جز ذهن و فکر نیست. کوتاه سخن آنکه هگل اولاً، دیالکتیک را روش و ثانیاً، روش علمی نمی‌داند؛ زیرا دیالکتیک بیشتر کشف منطقی را در نظر دارد تا روابط علی و معلولی. روش داروین، لیناوس، پوپر و ولفسون، از این جهات، با دیالکتیک هگلی تفاوت دارد.

ولفسون، فیلون و اسپینوزا را آغازگر و پایان‌بخش دوره فلسفه دینی می‌داند؛ از این رو، برای توضیح روش خود، در دو کتابی که به آنها اختصاص داده، به تفصیل بحث کرده است. ولفسون بر پایه روش فرضی - استنتاجی درصدد است در پس ظاهر پراکنده و احیاناً متناقض واژه‌های فیلون نوعی اصالت برای تفکر او قائل شود؛ از این رو، آرای فیلون را در موضوعات گوناگون با دیدگاه‌های اندیشمندان یونانی مقایسه کرده، دیدگاه‌های جدیدی را که او به گنجینه فلسفه افزوده است، یادآور می‌شود. در مورد فیلون فرض می‌کنیم که او آرای اختصاصی داشته و در موضوعات گوناگون، بر اندیشمندان بعدی، در سنت فلسفی ادیان ابراهیمی تأثیر گذاشته است. ولفسون در فصل پایانی کتابی که درباره فیلون نوشته، با عنوان «فصل پایانی»، در مقام نتیجه‌گیری، آرای اختصاصی فیلون را برشمرده است. در اینجا، به اختصار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. درباره فیلون پرسش‌هایی مطرح می‌شود: آیا فیلون یک نظام منسجم و هماهنگ دارد؟ آیا می‌توان چنین نظامی را از دل آثار وی به دست آورد؟ سخنان او درباره مثل، قوا، لوگوس، حکمت و جهان معقول، ناقص یا مبهم یا ناسازگار است. آیا می‌توان بر پایه آنها، نظام و کل هماهنگی ارائه کرد؟ او درباره خلقت سخن گفته است و از خلال نقدهای وی بر آرای دیگران در این خصوص، دو دیدگاه به دست می‌آید: خلق از ماده ازل و خلق از عدم. آیا می‌توان به‌طور نظام‌مند، انتقادات وی را از نظرهای دیگران در باب خلقت بازسازی و به‌طور یقینی، مقصود واقعی وی را از خلقت

1. Pan Logism

بیان کرد؟ آیا می‌توان از مطالب پراکنده وی درباره نفوس، فرشتگان و فناپذیری، نظامی فلسفی کشف کرد؟ آیا وی در بحث اثبات وجود خدا که پیشینیان مطرح کرده‌اند، پیشرفتی کرده است؟ و لفسون می‌گوید تنها بر پایه روش فرضی - استنتاجی می‌توان پاسخی برای این پرسش‌ها یافت. از ضمن مطالب می‌توان دریافت که فیلون مثلاً فیلسوفی اصیل بوده است یا اندیشمندی التقاطی. در آثار او نیز، همچون آثار هر فیلسوف دیگری ابهاماتی وجود دارد؛ با این حال می‌توان نظامی هماهنگ و منسجم ایجاد کرد که بر پایه اصول محوری خاصی بنا شده باشد. با اینکه او به دلایل شخصی یا تاریخی گوناگون، مکتبی مانند رواقی‌ها و اپیکوری‌ها و اصحاب آکادمی پدید نیامورد و با اینکه شاگردان رسمی نداشت، در طول هفده قرن، بر فلسفه اروپایی تأثیرات ژرفی گذاشت (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۱۱۳-۱۱۴). به نظر و لفسون، با به‌کارگیری روش فرضی - استنتاجی درمی‌یابیم فیلون منتقد تمام مکتب‌های فلسفی یونانی بوده و در عین حال، از تمام آنها استفاده کرده است؛ اما تا جایی که با آموزه‌های کتاب مقدس ناسازگار نباشد. برای نمونه او از فیثاغوریان همچون اصحاب راز یاد و از نظریه اعداد آنها، در تفسیر رمزی و تمثیلی کتاب مقدس استفاده می‌کند؛ اما مابعدالطبیعه موجود در پس نظریه اعداد آنان را نمی‌پذیرد.

فیلون پارمیندس را در زمره «مردان الهی» می‌داند؛ ولی از نظر او مبنی بر ازلی بودن عالم و توهم دانستن کثرت درون عالم پیروی نمی‌کند. فیلون نظر هراکلیتوس را نیز، مبنی بر اینکه جهان تحت حکومت قانون اضداد است، بر نمی‌تابد؛ چون این نظریه دخالت و مشیت الهی را که بیرون عالم است، در نظر نمی‌گیرد. فیلون با مکتب اپیکوری نیز، در مواضعی اختلاف دارد؛ مثلاً در فیزیک با اتمیسم، در اخلاق با لذت‌گرایی، در الهیات با وجود خدایان به صورت انسان (آن‌گونه که در آثار غیر فلسفی و عامیانه او آمده است) و نیز با انکار مشیت الهی و نظریه صدفه بودن جهان (آن‌گونه که در آثار فلسفی وی آمده است) مخالفت می‌کند (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۱۰۷-۱۰۸).

فیلون از رواقی‌ها استفاده‌های بسیاری کرده است. بسیاری از واژگان و تعابیر او رواقی است؛ اما او بیشتر منتقد مکتب رواقی است تا پیرو آن. او از مطالب آنان به شکل متفاوتی استفاده کرده و تغییرات بنیادینی در آنها پدید آورده است. او تعبیر رواقی‌ها را از خود به عنوان نفس یا ذهن جهان گرفت؛ ولی برداشت ایشان را از خدا رد کرد. فیلون با منکران وجود مُثُل که رواقی‌ها هم از آنها هستند، مخالفت کرد. او در بحث لوگوس که مهم‌ترین بحث ایشان است، از رواقی‌ها استفاده فراوان کرد؛ ولی آن را در معنایی کاملاً متفاوت به کار

برد. وی در نظریه خلقت جهان، آشکارا دیدگاه رواقی را رد کرد. او در طبقه‌بندی قوای نفس، بیشتر تابع آنها بود تا افلاطون و ارسطو و در بحث نفس ناطقه، از تعابیر رواقی‌ها استفاده کرد؛ اما توصیف وی از نفس کاملاً در تقابل با رواقی‌ها بود. او در براهین اثبات وجود خدا از آنان تأثیر بسیاری پذیرفت؛ ولی آنها را به‌گونه‌ای تغییر داد که برداشت وی از خدا، در مقابل برداشت رواقی‌ها قرار گرفت.

فیلون در بحث فضایل و عواطف، تحت تأثیر واژگان رواقی‌ها بود؛ ولی تعریف متفاوتی ارائه کرد. به تعبیر ولفسون می‌توان کل فلسفه فیلون را همچون نقدی بر فلسفه رواقی بازسازی کرد. از دید ولفسون، هر جا فیلون با ارسطو، رواقی‌ها و اپیکوری‌ها تقابل داشت، جانب افلاطون را می‌گرفت؛ اما با وجود اینکه از افلاطون بهره‌های فراوان برد، به‌گونه‌ای که وی را افلاطون یهود لقب دادند، تغییرات بنیادینی در آرای وی به وجود آورد. فیلون از نظریه‌های مثل، خلقت، مفهوم قوانین طبیعت، شناخت، براهین اثبات وجود خدا، شناخت‌پذیری خدا، مبنای رفتار درست و دولت آرمانی افلاطون استفاده فراوان کرد؛ اما راه متفاوتی در پیش گرفت. در کل، فیلون منتقد رواقی‌ها بود و در فلسفه افلاطون، اصلاحاتی بر پایه کتاب مقدس عبرانی پدید آورد (ولفسون، ۱۹۸۲، ص ۱۱۱-۱۱۳).

ولفسون در کتاب فلسفه اسپینوزا نیز، روش فرضی - استنتاجی را توضیح می‌دهد. او فرض می‌گیرد که اسپینوزا در جهت مقابل اندیشمندان دینی گام برداشته است؛ بنابراین، آرای او را باید با توجه به دیدگاه‌های پیشینیان بررسی کرد. ولفسون فصل پایانی کتاب فلسفه اسپینوزا را به دیدگاه‌های اسپینوزا اختصاص داده و با روش پیش‌گفته، درصدد برآمده است تا قراین مؤید نظر خود را جمع‌آوری کند. وی در آنجا می‌گوید هدف ما تفسیر تمام قضایای کتاب اخلاق اسپینوزا نیست، بلکه می‌خواهیم وحدت، استمرار و نظم منطقی حاکم بر سراسر اثر وی و نیز، فلسفه اسپینوزا را یک کل نظام‌مند نشان دهیم. به این منظور باید، تمام نویسندگانی را که در این اثر، از آنها نقل‌قول شده یا به آنها ارجاع داده شده، مانند ابن‌میمون، دکارت، ارسطو و دیگران که بر او تأثیرگذار بوده و او را به تدوین نظام فلسفی ویژه‌اش سوق داده‌اند، بررسی کرد. در بررسی اندیشه‌های اسپینوزا، باید فکر و تاریخ نهفته در تمام عبارات وی و استفاده‌ای را که از آنها کرده است بررسی کنیم؛ برای نمونه باید معنای واژه «حلول» را در بسط تاریخی پیچیده‌اش و استفاده خاصی که اسپینوزا، در تمام آثارش، از آن داشته است بررسی کنیم. اسپینوزا خدا را علت حال تمام اشیا می‌داند. صرف یافتن کسی که خدا را به این نام خوانده باشد، کافی نیست. تنها با استفاده

از روش فرضی - استنتاجی می‌توان دریافت که او معنایی کاملاً متفاوت بر این واژه بار کرده است (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۰).

برای مثال او خدا را علت کلی، ذاتی، فاعلی و نخستین نامیده است. صرف تعیین منبع بی‌واسطه او کافی نیست، بلکه باید لوازم فلسفی حرف او را دریافت و از این طریق معلوم می‌شود در فلسفه او، در تمام مطالبی که در قرون وسطا، در باب علت بودن خدا گفته شده، تردید شده است. به نظر ولفسون، از ابتدای کتاب اخلاق که با تعریف جوهر آغاز می‌شود، تا توصیف پایانی آن از دین عقل یا دین طبیعی، در پس هر بیان ایجابی اسپینوزا نقد سلبی نهفته است. اسپینوزا به ظاهر، از واژگان پیشین استفاده کرده است؛ ولی به مراتب، بیشتر از گذشتگان خود به لوازم منطقی آنها توجه داشته است (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۱-۲۲).

از نظر ولفسون، کتاب اخلاق اسپینوزا نظم، انسجام و استمرار منطقی خوبی دارد و واژگان و تعابیر آن، با دقت و بجا انتخاب شده است و باید بکوشیم ظاهر و نیز، آنچه را در پس آن است، روشن سازیم. نخست باید دریافت که اسپینوزا چه چیزی گفته و از ذکر چه چیزی و چرا غفلت کرده است. باید پیوسته از خود پرسیم که دلیل تک‌تک حرف‌های او چیست؟ مرجع او چیست؟ و آیا آن را درست انتخاب کرده است؟ برای اینکه فلسفه او را درست و کامل بفهمیم، باید با پیشینه و زمینه فکری او آشنا شویم (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۶).

ولفسون در کتاب فلسفه اسپینوزا، برای توضیح روش فرضی - استنتاجی به چند نمونه اشاره می‌کند. نمونه اول بحث اسپینوزا دربارهٔ بعد نامتناهی است که از موضوعاتی است که اسپینوزا در آن، اقوال مخالفان خود را بیان و نقد کرده است. اسپینوزا می‌گوید یکی از دلایل مخالفت با وجود بعد نامتناهی، اعتقاد به تقسیم‌پذیری ماده است؛ بنابراین، چون ماده تقسیم‌پذیر نیست، بعد نامتناهی وجود دارد. از سیاق بحث او آشکار است که مقصود وی از تقسیم‌پذیری، تقسیم‌پذیر بودن به اجزای تقسیم‌ناپذیر یا اتم‌هاست و مقصود وی از تقسیم‌ناپذیری همان معنایی است که در مورد نقطه گفته می‌شود.

با اعمال روش فرضی - استنتاجی درمی‌یابیم که مخالفان اسپینوزا این نوع تقسیم‌پذیری را که وی به آنها نسبت می‌دهد، رد می‌کنند. از سویی، اسپینوزا واژه «نامتناهی» را با اعتقاد به وجود یک بعد نامتناهی تقسیم‌ناپذیر، در معنایی به کار برده که مخالفان آن را رد کرده‌اند (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۸-۲۹).

بنابراین، اسپینوزا نظر مخالفان خود را بد معرفی کرده و مرتکب مغالطهٔ ابهام و دوپهلوی حرف زدن شده است. ولفسون می‌گوید شاید فرقی میان تقسیم‌ناپذیر و تقسیم‌پذیر وجود

دارد که از نظرها پنهان مانده است و اسپینوزا این واژه‌ها را بر پایه همان تمایز به‌کار برده است؛ به این ترتیب می‌توان گفته‌های او را دربارهٔ مخالفانش، به شکل کاملاً رضایت‌بخشی تبیین کرد. ما این را به مثابه فرضی موقتی اتخاذ می‌کنیم؛ زیرا برای درستی آن هیچ شاهدی جز عملی بودن آن نداریم. اما پس از اینکه خودمان را با عملی بودن فرضیه قانع ساختیم، از خودمان می‌پرسیم آیا ممکن است تأییدی بیرونی، در کلام نویسندگان باستان یا قرون میانه برای چنین تمایزی در استفاده از این واژه یافت؛ جایی که نویسندگان پس از بررسی‌های بسیار در آثار توماس آکویناس و ارسطو چنین تمایزی می‌بینیم.

ولفسون به نمونه دیگری نیز اشاره می‌کند و به این وسیله، روش فرضی - استنتاجی خود را توضیح می‌دهد. اسپینوزا در تقسیم‌بندی مراتب شناخت و واژگانی که به‌کار برده، از ارسطو تبعیت کرده است. او در ارزیابی مراتب شناخت، شناخت نوع اول را علت و منشأ خطا و شناخت نوع دوم و سوم را ضرورتاً درست می‌داند (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۹-۳۰). این ارزیابی از ارسطو گرفته شده است. مشکلی که در اینجا وجود دارد این است که ارسطو از چهار واژه یونانی استفاده کرده که دوتای از آنها دقیقاً مطابق واژگانی است که اسپینوزا برای توصیف نوع دوم و سوم شناخت به‌کار برده است؛ اما دو واژه دیگری که ارسطو به‌کار برده، دقیقاً نقطهٔ مقابل واژگان لاتینی است که اسپینوزا برای نوع اول شناخت به‌کار برده است.

نظر به اینکه تمام شواهد از این حاکی است که اسپینوزا در ارزش‌گذاری یاد شده، از ارسطو متأثر است، می‌توان حدس زد در تاریخ انتقال آثار ارسطو، از یونانی، به لاتینی، احتمالاً دو واژه پیش‌گفته در معنایی ترجمه یا تفسیر شده است که دقیقاً، با واژگان لاتینی اسپینوزا مطابق است؛ بنابراین می‌توان گفت احتمالاً، کتابی در اختیار اسپینوزا بوده که این دو واژه در آن، بد ترجمه یا تفسیر شده است. با بررسی بیشتر معلوم می‌شود که این واژه از ترجمهٔ عبری تفسیر مفصل ابن‌رشد بر تحلیلات ثانی ارسطو گرفته شده است و در آنجا، این دو واژه به همان معنایی آمده که اسپینوزا به‌کار برده است (ولفسون، ۱۹۳۴، ص ۲۹).

نتیجه‌گیری

روش فرضی - استنتاجی و لفسون را می‌توان در قالب گزاره‌های زیر خلاصه کرد:

۱. جمع‌آوری داده‌ها هدف اصلی پژوهش نیست، بلکه باید بر پایهٔ اطلاعات پیشین، پرسشی مطرح و با ارائهٔ فرضیه، به حل آن برآمد. باید در پی یافتن مشکل و ارائهٔ راه‌حل موقتی (در قالب حدس و گمان) بود. به عبارت دیگر، جمع‌آوری داده‌ها، با تکیه بر روش

استقرائی، چندان مفید نیست و ما را به جمع‌بندی مطمئنی نمی‌رساند؛ از این‌رو، همچون علوم تجربی که با مسئله آغاز می‌شود، در مطالعه متن‌های فلسفی و کلامی نیز، کار با مسئله آغاز و راه‌حل موقتی به مثابه فرضیه مطرح می‌شود.

۲. برای اصالت تفکر یک اندیشمند و نیز، تعیین جایگاه وی در تاریخ فلسفه، نباید یکباره، تمام آثار وی را مطالعه کرد و با جمع‌آوری مطالب به جمع‌بندی رسید، بلکه باید یک اثر را مطالعه و جمع‌بندی و نتیجه آن را با آثار دیگر مؤلف مقایسه کرد.

۳. در بررسی آرای اندیشمند باید، به دقت، به ارجاعات و استنادات او به متفکران پیشین توجه کرد و احیاناً، تقریر متفاوت یا نقد و جرح‌های وی مد نظر قرار گیرد.

۴. افزون بر گفته‌ها، مطالبی که احیاناً، از گفتن آنها غفلت کرده و تبیین و چرایی آنها اهمیت بسیاری دارد.

۵. مطالعه متن‌ها با تأکید بر مطالعه یک کتاب مهم، طرح سؤال، ارائه فرضیه به مثابه راه‌حل موقتی، بررسی دیگر آثار مؤلف، بررسی مستندات و ارجاعات مؤلف به پیشینیان، ملاحظه جنبه انتقادی سخن‌های مؤلف افزون بر مطالب ایجابی.

روش فرضی - استنتاجی، افزون بر مشکلاتی که به آنها اشاره شد، به مشکلات دیگری دامن می‌زند؛ مثلاً اینکه آیا این روش به مفسر اجازه می‌دهد با فراغ بال و هرگونه که می‌خواهد، متن‌ها را انتخاب و مرتب کند؟ مشکل دیگر اینکه در این روش، از سیاق که اهمیت بسیاری دارد، به راحتی غفلت می‌شود. از نظر ولفسون، اهمیت یک متن به محتوای آن نیست، بلکه به نتیجه‌ای است که از آن به دست می‌آید و نتیجه آن با متن‌های دیگر مقایسه می‌شود که غالباً، سیاق کاملاً متفاوتی دارد. ولفسون به این ترتیب توانسته است دیدگاه نظام‌مند خود را بدون محدودیت، بر تفکر فیلسوف تحمیل کند (Runia, 1990, X, p.122).

کوتاه سخن آنکه روش پیشنهادی ولفسون از همه منابع الهام یاد شده تأثیر پذیرفته است؛ ولی کاملاً مطابق آنها نیست. روش او گاهی، به روش داروین و لینه و لینه نزدیک است و گاه، به روش فرضی - استنتاجی ویلیام هیول و گاهی به روش تلمودی. در کل روح حاکم بر روش‌های پیش‌گفته، در روش پیشنهادی ولفسون وجود و با روش دانشمندان تجربی، در حوزه‌های گوناگون همخوانی دارد: پیش‌بینی و حدس از یک‌سو و آزمون و تجربه از سوی دیگر.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی